

## پست مدرنیسم و هویت سیال فمینیسم

دکتر علی شیرخانی\* / دکتر خدیجه برزگر\*\*

### چکیده

بررسی هویت جنسیتی در گفتمان فمینیسم و فضای پست مدرن، با بهره گیری از نظریه آنتونی گیدنز در باب هویت در کتاب «تجدد و تشخص» و «پیامدهای مدرنیته» موضوع این مقاله است. با مطالعه پژوهش‌های زیاد و اهداف و شعارهای فمینیست‌ها می‌توان گفت که تمام فعالیت‌ها و اقدامات‌ها فمینیست‌ها نه در دستیابی به قدرت و اقتصاد بلکه در راستای شکستن چارچوب‌های هویت متصلب، ایستا و متأثر از عوامل مختلف محیطی، اجتماعی و فرهنگی و حتی سیاسی و اقتصادی بوده است که در قالب اقتضاء و ذاتی جنس بیولوژیکی به جامعه در درجه اول و در مرحله بعد به زنان باورانده شده است تا آنجا که به ذهن فرد خطور نمی‌کرد که می‌توان هویت را بازتعریف و بازخوانی کرد. در فضای پست مدرن و انکار فراروایت‌ها، هویت نیز از جمله مقولاتی بود که به سیالیت مورد نظر فمینیست‌ها دست یافت. حال آیا با وجود تحقق فضای پست مدرن، گفتمان فمینیستی چیز جدیدی برای طرح و بحث خواهد داشت که مهمتر از هویت باشد، یا باید در این فضا پرونده فمینیسم را بست.

### کلیدواژه‌ها

هویت، فمینیسم، پست مدرن، جنسیت.

rooz1357@gmail.com

\* دانشیار گروه علوم سیاسی، واحد قم، دانشگاه آزاد اسلامی، قم، ایران (نویسنده مسؤول).

\*\* دکتری مطالعات زنان، دانشگاه ادیان و مذاهب، قم، ایران

## مقدمه

در مطالعه تاریخچه و فعالیت جنبش‌های زنانه و در رأس آن‌ها جنبش فمینیستی حاکی از این امر است که همه جنبش‌ها بویژه جنبش فمینیستی در راستای تغییر و تبدیل هویت‌های زنانه ای بوده که یا به تبع فطرت و ذات زنانه و یا در چتر فرهنگ‌ها، آداب و رسوم، سنت‌ها، اسطوره‌ها، شرایط اقلیمی، اقتصادی و سیاسی چارچوب هویتی به خودی گرفته بودند. وقتی جنبش فمینیستی با این ذهنیت و ایده به میدان مبارزه می‌آید که در عرصه اقتصاد که قدرت ساز است، زنان به حاشیه رانده شده اند و زنان از منابع قدرت به دور هستند، شاید این ذهنیت وجود داشته باشد که مهم ترین هدف زنان و این جنبش رسیدن به اقتصاد و به تبع آن منبع قدرت بوده است، اما مطالعه اشکال مختلف و دوره‌های مختلف جنبش فمینیستی حاکی از آن است که این جنبش هرگز به دستیابی به قدرت و اقتصاد بسنده نکرده، بلکه اندیشه‌ای اساسی تر و زیربنایی تر از اقتصاد و اقتصاد قدرت ساز را در ذهن خود داشته است. اندیشه‌ای که رسیدن به هدف ثانوی اقتصاد و قدرت را به مراتب تسهیل می‌کند. آنان در پی رها ساختن نه تنها زنان بلکه تمام انسان‌ها از بند هویت‌های صوری و اجباری بودند که جزء محدودیت ره آورد دیگری برای انسان نداشت، و البته این را می‌پذیریم که این جنبش در پایان به نام زنان و به کام کل انسان‌ها بوده است. تلاش برای دستیابی به قدرت، اقتصاد و سیاست، آموزش یکسان، بازار کار یکسان، برابری زن و مرد، مادری اجتماعی و مادری طبیعی، رهایی زنان از وضعیت بردگی و استفاده از فناوری‌های پزشکی در باروری یا ناباروری زنان و مردان، تقسیم کار و نقش‌های سنتی زنانه و... همگی شعارها و خواسته‌هایی به ظاهر در راستای بهبود وضعیت زنان اما در عمق خود در راستای تغییر هویت‌های ثابت و ایستایی است که متأثر از آداب و رسوم اجتماعی، دینی، فرهنگی، قومی، نژادی و صدها عامل به ظاهر غیرمنصفانه و در خلال مختصات معین تاریخی و اجتماعی شکل گرفته‌اند.

شاید بتوان ادعا کرد که پست مدرنیسم خدمت خود به جنبش فمینیسم را به اعلی درجه خود رسانده است. در سایه سار این جریان است که فمینیسم به منویات اصلی خود با کمترین زحمت دست می‌یابد، هر چند نمی‌توان نقش سابقه تاریخی، نگرشی و فکری فمینیسم را در این میان منکر شد. اما به نظر می‌رسد که پست مدرنیسم سخن از زبان فمینیسم می‌گوید آنجا که هر فراروایتی را به بوته نقد می‌برد، به تبع این انکار و انتقاد، هویت که خود برساخته فراروایت‌های کلان و ریشه داری بوده است به آسانی به نقد کشیده می‌شود و به سیالیتی

می‌رسد که فمینیسم از آغاز در پی آن بوده است. پست مدرنیسم، با زیر سوال بردن بدن طبیعی و متون موجود، گفتگو در مورد هویت و جنسیت و فرهنگ ساختارها را با تأکید بر سوژه گی و اقدامات گفتمانی سازمانی به شدت تحت تأثیر قرار داده است (Aaltio, 2002: 5). چندین سؤال در مجموع ممکن است به این موضوع مقاله بیانجامد: آیا فمینیسم در قالب کلان خود مدیون پست مدرنیسم است؟ آیا فمینیسم زمینه ساز پست مدرنیسم بوده است؟ با ظهور و تجلی گفتمان پست مدرنیسم، چه انگیزه و غایت دیگری برای ادامه حیات فمینیسم وجود دارد؟ حال که فمینیسم به غایت خود در سیالیت هویت‌ها دست یافته، چه مسأله دیگری نبض حیات این جنبش را به تپش وا خواهد داشت؟ پاسخ همه این سؤالات قطعاً در راستای یک هدف است و آن ضرورت حیات فمینیسم در دوران پست مدرنیسم است با این فرض که غایت اصلی فمینیسم نه قدرت و اقتصاد، بلکه سیالیت هویت‌ها بوده است.

#### ۱. پایه نظری

چارچوب تحقیق بر اساس رویکرد آنتونی گیدنز<sup>۱</sup> در کتاب «تجدد و تشخیص» در باب جامعه و هویت شخصی در عصر جدید و رویکرد فمینیستی پست مدرن نسبت به هویت بنا شده است. از نظر گیدنز در جوامع مدرن، «هویت شخصی» اهمیت فزونتری می‌یابد. همه انسان‌ها باید در جوامع مدرن، به سؤالات مهمی در مورد هویت پاسخ دهند و ناگزیرند در طول زندگی به انتخاب‌های مهمی دست زنند. در جوامع سنتی کم و بیش نقش‌های ثابتی برای افراد تعریف می‌شد اما در جوامع مدرن، انسان باید خود نقش‌هایش را بسازد. یکی از عوامل مهم که مورد تأکید گیدنز است، رسانه‌های جمعی می‌باشند که گزینه‌های انتخاب ما را مشخص می‌کنند و سبک‌های زندگی را به ما معرفی می‌کنند.

در جهان مدرن هویت شخصی پروژه ای بازاندیشانه می‌شود و دائماً ما هویت خود را خلق و تصحیح می‌کنیم و اینکه که هستیم؟ چرا این شدیم؟ را دائماً مرور می‌کنیم. هویت ما برخلاف گذشته که عادات و سنت‌ها آن را شکل می‌داد، در جامعه مدرن باید دائماً طراحی شود و این زمینه را برای شک و احساس پوچی فراهم می‌کند ولی در عین حال امکان انتخاب سبک زندگی را هم برای ما بیشتر فراهم می‌کند (گیدنز، ۱۳۸۷: ۸۲-۸۱). اگر در جامعه ماقبل مدرن،

1. Anthony Giddens

رابطه من با جامعه یا به عبارتی هویت اجتماعی من با سنت و روابط خویشاوندی و محلی احاطه شده بود، اکنون این رابطه بسیار مبهم شده است. هویت شخصی نوعی خصیصه متمایز یا مجموعه ای از خودهای متمایز نیست که در اختیار فرد باشد، هویت شخصی همان «خود» است که شخص آن را مورد تأمل قرار داده و آن را به منزله بازتابی از زندگی اش می پذیرد (گیدنز، ۱۳۸۷: ۸۲). هویت هر شخص را نه در رفتار او باید جستجو کرد و نه در واکنش‌های دیگران، بلکه در توانایی و ظرفیت وی برای حفظ و ادامه روایت مشخصی از زندگینامه اش. زندگینامه شخصی که به حفظ روابط متقابل و منظم با دیگران علاقه مند است نباید به کلی خیالی و ساختگی باشد. زندگینامه واقعی باید به طور مداوم رویدادهای دنیای خارج را در خود ادغام کند و آن‌ها را با تاریخچه جاری خود شخص سازگار سازد (گیدنز، ۱۳۸۷: ۸۴).

هویت فرد امری در حال ساخته شدن می‌باشد و ساخته شدن آن پایانی ندارد. چون فرد مدام دانش و اطلاعات خویش را در راه تعریف و نظم دادن دوباره به فعالیت‌ها و هویتش و چگونگی بازنمایی این هویت در جهان صرف می‌کند و به همین دلیل هویت حالت بازتابی دارد و در نتیجه ایستا نیست. این تلقی به هویت حالت دیالکتیکی می‌دهد.

گیدنز بین هویت شخصی و اجتماعی تفاوتی قائل نشده است و معتقد است که هویت شخصی به علت آنکه در جریان اجتماع ساخته می‌شود، خود نوعی هویت اجتماعی است، ولی هویت افراد در جامعه مدرن ثابت نیست و افراد هر روز در حال ساختن هویتی جدید بوده تا در موقعیت لازم بتوانند هویت جدید خود را بروز دهند و در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت هویت‌های متفاوتی از خود بروز دهند. در دنیای امروز، نمای ظاهری به عنوان یکی از عناصر مرکزی درآمده که افراد به صورت بازتابی از خود ارائه می‌دهند و کردار افراد بشدت تحت تأثیر کثرت یابی محیط‌های گوناگون قرار گرفته است که این باعث خرد شدن فرد می‌شود و به صورت خودهای متعدد در جامعه در می‌آید و همچنین باعث بحران هویت فرد می‌شود (گیدنز، ۱۳۸۷: ۸۴).

در نظم پسا سنتی، هویت شخصی بازاندیشی می‌شود و انسان‌ها دائماً هویت خود را خلق و تصحیح می‌کنند. بازاندیشی در زندگی اجتماعی مدرن در برگیرنده این واقعیت است که عملکردهای اجتماعی پیوسته بازسنجی می‌شوند و در پرتو اطلاعات تازه درباره خود آن‌ها اصلاح می‌شوند و بدین سان، خصلت شان را به گونه اساسی دگرگون می‌سازند (گیدنز، ۱۳۸۴: ۴۷). در این راستا آنتونی گیدنز معتقد است خانواده و نقش‌های درون آن دستخوش دگرگونی

اساسی است که این دگرگونی‌ها در ابعاد هویت اجتماعی و فردی کاملاً هویداست. گیدنز معتقد است یک نسل پیش پیوند میان زن و مرد مخصوصاً در ازدواج سنتی عمدتاً براساس نقش‌های ثابت با حقوق ثابت بود. یک زن می‌دانست که چه سرنوشتی در انتظارش است، یک زندگی خانوادگی که اساساً با بزرگ کردن فرزندان پیوند خورده بود، در طول حدود یک نسل همه این‌ها تغییر کرده است و نقش زن آن چنان چه در گذشته ثابت و مشخص بود، ثابت نیست، دیگر زن بودن از نظر وظایف و هویت‌هایی که ایجاب می‌کرد معنای روشن و مشخص ندارد.

مهمترین اتفاقی که در حال وقوع است این است که دیگر زنان بر اساس آن چه فرهنگ یا سرنوشت محتوم به آن‌ها دیکته می‌کند و یا در چارچوب سرنوشتی که به واسطه آن نقش‌هایشان از پیش تعیین شده است زندگی نمی‌کنند، آنان هویتشان را بیشتر توسط خودشان و به واسطه نقش‌های اجتماعی که ایفا می‌کنند، می‌سازند. به بیان غنی‌تر شناخت شان از خود و هویت اجتماعی شان به صورت پروژه‌ای باز اندیشانه و بازتابی در آمده است. باید مداوم به این فکر کنیم که چه هستیم، چگونه به نظر می‌آییم، چه شکلی هستیم و چگونه می‌خواهیم باشیم. بنابراین «در جامعه‌ای که از گذشته مرخصی می‌گیرد. روش‌هایی سنتی را کنار می‌نهد و درها را به سوی آینده‌ای مسأله‌زا و ابهام‌آلود می‌گشاید، زن بودن کار پر مخاطره‌ای است و ساختن و پرداختن نوعی هویت شخصی و اجتماعی امری خطیر است» (ر.ک: گیدنز، ۱۳۸۷). در عصر حاضر زنان و دختران در سراسر جهان هویت‌های جا افتاده و سنتی خود را مورد سوال قرار داده‌اند و با آن به رویارویی پرداخته‌اند و با تشکیل نهضت‌ها فمینیستی برای بنیان نهادن راه‌های برابر جویانه و آزادانه مبارزه می‌کنند و می‌خواهند هویتی بیش از هویت خانگی داشته باشند. «هر چه زنان بیشتر از خانه خارج می‌شوند، بیشتر در فرآیندهای رهایی بخش مشارکت خواهند جست، با این حال برای زن و دختر رهایی یافته از چارچوب خانواده سنتی، مسائل هویتی بیش از پیش اهمیت می‌یابد. زیرا باید بتواند موقعیت و هویت اجتماعی خود را در جامعه باز تعریف کنید» (گیدنز، ۱۳۸۴).

## ۲. جنس و جنسیت

یکی از مباحث مطرح در مباحث زنان بحث جنس و جنسیت است. در این مباحث محققان بین تفاوت جنسی<sup>۱</sup> و تبعیض جنسیتی<sup>۱</sup> تمایز قائل هستند. «رابرت استاولر» روانپزشک و

روانکاو آمریکایی ضمن تحقیق در باره افرادی که از لحاظ جنسیتی یا زیستی (مذکر یا مونث بودن) و یا از نظر جنسیتی یعنی آنچه جامعه به آنان القاء کرده بود (مرد یا زن بودن) مشکل داشتند به تمایز این دو مفهوم پی برد. در دیدگاه او جنس معرف تفاوت طبیعی یا زیستی و کالبدی «مذکر یا مونث بودن» است و جنسیت بیانگر آن نوع مضمونی است که در فرهنگ و اجتماع خاص در قالب عناوین «مرد یا زن بودن» پیدا کرده است (K. Stoll, 2000: 12). در واقع جنسیت یک سازه اجتماعی است که جامعه بر مفهوم جنس تحمیل کرده و از طریق آن تبعیض و نابرابری جنسیتی را خلق و باز تولید نموده است (عبداللهی، ۱۳۸۷: ۳۲). کریستین دلفی نیز جنس<sup>۲</sup> یا نر و ماده<sup>۳</sup> را ظرف و جنسیت<sup>۴</sup> به معنای مرد و زن را محتوای آن می داند. ظرف امری طبیعی و معرف تفاوت‌های زیستی و کالبدی است ولی محتوا یک سازه فرهنگی - اجتماعی است که بیانگر انواع تبعیض‌ها و نابرابری‌های جنسیتی است... او ظرف را ثابت ولی محتوا را بر حسب شرایط فرهنگی و اجتماعی متغیر می‌داند (دلفی، ۲۰۰۲: ۵۱ به نقل از عبداللهی، ۱۳۸۷: ۳۳-۳۲).

ساده ترین توضیح نسبت به جنسیت این است که این مفهوم یک سازه اجتماعی است که بر محور جنس بیولوژیکی ساخته و پرداخته شده است. بر این مبنا افراد در قالب زن و مرد به دنیا می آیند اما در طول زمان هویت جنسیتی خود را به دست می آورند که همان زنانگی و مردانگی است (Buckingham, 2000:3). در هر فرهنگی افراد می توانند تحت عنوان زن/ زنانگی و مرد/ مردانگی توصیف شوند، در این صورت دیگران نیز از جنسیت آن‌ها آگاه هستند، بنابراین هویت جنسیتی یک امر فرا فرهنگی است که در ناخودآگاه افراد وجود دارد، لذا تبیین فرهنگی از هویت جنسیتی تا حدودی نامطلوب و غیرممکن به نظر می رسد (Tam, 2010: 21) از این منظر جنسیت‌های زنانه و مردانه مشتمل بر ارزش‌ها و ایده آل‌هایی است که از فرهنگ نشأت گرفته است، بنابراین درک معنای جنسیت مستلزم درک ابعاد فرهنگی است (Aaltio, 2002: 5).

بسیاری از مطالعات اخیر در مورد جنسیت بر تفاوت جنس و جنسیت به عنوان دو طیف مخالف مبتنی می باشند، به نحوی که مراد از اولی، مفروض بیولوژیکی در زمان تولد هست و

1. Gender Discrimination
2. Sex
3. Male-Female
4. Gender

دومی به لحاظ فرهنگی در طول زمان حیات کسب می شود. در این صورت جنسیت یک امر دائمی و جهانی نیست، لذا تعریف و تفاوت آن از یک جامعه به جامعه دیگر متفاوت خواهد بود (Tam, 2010: 16).

در نظریه فمینیستی نیز جنس به خصوصیات بیولوژیک فرد اشاره می کند، درحالی که جنسیت، به نقش‌هایی که توسط اجتماع برای زنان و مردان مطرح می شود، اشاره دارد. جنسیت، مفهومی جامعه شناختی است و با واژه جنس، متفاوت است؛ چون جنسیت زنان و مردان را بیش از طبقه بندی طبیعی آن‌ها، از نظر اجتماعی طبقه بندی می کند و افزون بر آن، بر تقسیم بندی زنان و مردان و روابط سلسله مراتبی بین آن‌ها تأکید می کند.

فمینیسم لیبرال (L. Madsen, 2000: 36) و به ویژه فمینیسم لیبرال اولیه تفکیکی بین این دو مفهوم قائل نبود، شاید به این دلیل که در آن ایام این موضوع، مسأله نبوده است. نخستین تفکیک بین این دو واژه توسط سیمون دوبوار در موج دوم فمینیست مطرح شد. لیبرال فمینیست‌ها ضمن انکار تفاوت جنسیتی، تمام انسان‌ها را عواملی عقلانی در نظر می گیرد (جگر، ۱۳۷۵: ۴۸-۵۲). در این رویکرد «زنانگی» و «مردانگی» که خود ناشی از جنس بیولوژیک هستند، ویژگی ذاتی، مطلق و فراسوی زمان و مکان نیستند، بلکه مقولاتی اجتماعی، فرهنگی و ساخته شرایط تاریخی معین و گاه سیاسی و اقتصادی به شمار می آیند (ویلفورد، ۱۳۸۵: ۸۰).

در تعریف جنس، به آن دسته از تفاوت‌های بیولوژیک و آناتومیکی توجه می شود که زنان و مردان را از هم متمایز می سازد. در صورتی که جنسیت، انتظارات اجتماعی از رفتار مناسب هر جنس است، جنسیت را تفاوت‌های اکتسابی فرهنگی بین مردان و زنان می توان دانست (گیدنز، ۱۳۷۳: ۷۸۰ و ۸۱۴؛ اعزازی، ۱۳۹۰: ۱۷۹). اصطلاح جنسیت فقط زمانی استفاده می شود که به جنبه‌های اجتماعی، فرهنگی و روان شناختی مربوط به زنان و مردان توجه شود. جنسیت و اجزای آن مانند کلیشه‌های نقش جنسیتی، هنجارهای جنسیتی، نقش‌های جنسیتی و هویت نقش جنسیتی در پیوستاری از زنانگی و مردانگی، متغیر هستند و جنسیت باید مستقل از جنس زیستی فرد باشد. جنسیت در زبان عامیانه، همان مردانگی و زنانگی است که در گفت و گوی روزمره از آن‌ها استفاده می شود. جنس افراد با گذشت زمان تغییر نمی کند، در حالی که نقش‌های جنسیتی با گذشت زمان تحت تأثیر تغییرات اجتماعی قرار می گیرد. در این صورت، جنس زن تنها به نقش خاص وی در تولیدمثل (باردای و زایمان) اشاره دارد. بر

پایه این باور، دیگر تفاوت‌هایی که از نظر روانی و رفتاری بین زن و مرد وجود دارد، برخاسته از طبیعت نیست و متأثر از فرهنگ و اجتماع (فرآیند جامعه پذیری) به وجود آمده‌اند. آنان افزون بر بازتعریف بالا، اعلام کردند که بسیاری از تفاوت‌ها و انتظاراتی که از هر یک از زن و مرد وجود دارد و به هویت جنسی شان شکل می‌دهد، بی پایه است.

جامعه‌شناسان نقش ویژگی‌های جنسی را نادیده نمی‌گیرند. آن‌ها به اهمیت این امر واقف‌اند اما برداشت آن‌ها این است که آن چه ما به عنوان تصورات جسمی از خود داریم تحت تاثیر ویژگی‌های جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم و حتی بیش از آن تحت تاثیر زمان و دوره‌ای است که ما در آن به سر می‌بریم (هولمز، ۱۳۸۷: ۴۳). با توجه به این مسأله جامعه‌شناسان در کنار جنس به واژه جنسیت نیز اشاره دارند.

فمینیست‌ها معتقدند در جهانی که جنس دیگر تعیین‌کننده رفتار جنسی نیست و جنسیت افراد نه به بدن آن‌ها بلکه به شرایط روانی و مادی‌ای که در آن پرورش یافته‌اند بستگی دارد، زنانگی و مردانگی تعاریف تثبیت شده خود را از دست می‌دهند و هر چه بی‌معناتر می‌شوند و این روند از دست رفتن معنای جنسی تا آن جایی پیش می‌رود که سرانجام به برابری دو جنس و از بین رفتن تمام و کمال مفاهیمی چون مردانگی و زنانگی در جامعه خواهد انجامید.

### ۳. هویت

«هویت» اسم عربی، و به معنای تشخص است. همین معنا بین متکلمین مشهور است. فلاسفه می‌گویند «هویت» مشتق از «هُوَ» است. چنانکه انسانیت هم مشتق از انسان و رجولیت مشتق از رجُل است. «هویتِ شیء» یعنی وجود و شخصیت شیء و نسفی می‌گوید: آنچه شیئیت شیء به اوست، به اعتبار تحقق، حقیقت نام نهاده‌اند و به اعتبار تشخص «هویت» گویند (تفتازانی، ۱۴۰۸ق: ۲۰).

حدود پنجاه سال پیش اریکسون (۱۹۵۰) مقدمه‌ای درباره مفهوم هویت در روانشناسی نوشت که به سرعت این مفهوم به لحاظ نظری گسترش یافت و در تحقیقات تجربی نیز مورد توجه قرار گرفت. با گذشت زمان، این مفهوم تعاریف عملیاتی تری به خود گرفت به گونه‌ای که بتوان آن را مورد سنجش و ارزیابی قرار داد. از این رو هویت فرایندی است که در آن امر جمعی و فردی در یک قالب جای می‌گیرند و دیالکتیکی است درونی و برونی که حاصل شناسایی است از سوی مجموعه تعمیرات فرهنگی مانند اخلاق محدود می‌شود. هویت‌دارای



خاستگاهی است که از بیرون تحمیل می شود و ما آن را بی آنکه فرصت انتخاب داشته باشیم تصاحب می کنیم.

رابطه همیشگی ما با جهان و دیگران که رابطه ای متعامل و باواسطه است، هویت ما را تشکیل می دهد، ما با کسب شناخت‌هایی که از منابع گوناگون به دست آورده‌ایم، وجود خود را تقویت کرد و از طریق این شناخت هویت خود را می سازیم. هویت بدون خود نیز ناموجه است. هویت اجتماعی ما حاصل فرایندهای درونی خود ما نیز هست و در کنار ذهن که منبع فرهنگ است به هویت ما شکل می دهند. ذهن و خویشتن دو ساحت ساری در هویت هستند که از دیدگاه «جنکینز» باید در چارچوب الگوی درونی- برونی فهم شوند (جنکینز، ۱۳۸۱: ۶۵).

هویت سرچشمه معنا و تجربه برای مردم است، ما هیچ مردم بی نامی نمی شناسیم، هیچ زبان یا فرهنگی سراغ نداریم که بین خود و دیگری، ما و آن‌ها تمایز برقرار نساخته باشد. هویت، فرایند معناسازی بر اساس یک ویژگی فرهنگی یا مجموعه بهم پیوسته ای از ویژگیهای فرهنگی که بر منابع دیگر اولویت داده می شود است، هویت متمایز از نقش بوده و نقش‌ها معنای خویش را از نهادها می گیرند ولی هویت از فرایند فردیت خود فرد است (کاستلز، ۱۳۸۰: ۲۲). هویت شخص، شکل دهنده مسیری است که باید آن را طی مدتی که طول عمر نامیده می شود و از لابلای قرارگاه‌های نمادین تجدد بپیماید (گیدنز، ۱۳۷۸: ۳۲). گفته می شود که هویت بر خلاف خود، به عنوان پدیده عام، مستلزم آگاهی بازتابی است. به عبارت دیگر هویت شخص، چیزی نیست که در نتیجه تداوم کنش‌های اجتماعی فرد به او تفویض شده باشد، بلکه چیزی است که فرد باید آن را به طور مداوم و روزمره ایجاد کند و در فعالیت‌های بازتابی خویش مورد حفاظت و پشتیبانی قرار دهد (گیدنز، ۱۳۷۸: ۸۱).

هویت سازمان دهنده معناست و نقش، سازمان دهنده کارکردهاست و معنا به منزله یکی شدن کنشگر اجتماعی با مقصود و هدف کنش وی است. افراد مصالح هویت سازی یا مواد خام را می پروانند و معنای آن را مطابق با الزامات اجتماعی و پروژه‌های فرهنگی که ریشه در ساخت اجتماعی و چارچوب مکانی و زمانی آن‌ها دارد، از نو تنظیم می کنند (کاستلز، ۱۳۸۰: ۲۴). جنکینز، هویت را دنیوی ترین و در عین حال شگفت انگیزترین چیزها می داند که خصیصه همه انسان‌ها به عنوان موجود اجتماعی است و ریشه آن‌ها در شباهت‌ها و تفاوت‌های میان انسان‌ها می داند. هویت اجتماعی همانند معنا ذاتی نیست و محصول توافق و عدم توافق

است، زندگی اجتماعی انسان بدون وجود راهی برای دانستن این که دیگران کیستند و بدون درک از اینکه خود ما کیستیم غیر قابل تصور است (جنکینز، ۱۳۸۱: ۲۸).

به هر تقدیر موضوع و ماهیت هویت، یکی از مسائل چالش برانگیز و پردامنه ای است که در دهه‌های اخیر مورد توجه بسیاری از روشنفکران، اندیشمندان و پژوهشگران قرار گرفته است و از آنجایی که بیشتر این تأمل‌ها، فاقد وجه تجربه و عینی هستند، معمولاً بر پایه پیش فرض‌ها، ذهنیات و گرایش‌های شخصی (نه الزامات به صورت نظریه‌ای) درباره هویت قضاوت می‌شود (صدیق سروستانی و همکاران، ۱۳۸۷: ۳۲). هر گاه ما از هویت افراد سخن بگوییم ناچاریم جنبه‌های فردی و اجتماعی آن‌را هم زمان در نظر بگیریم. زیرا هم زمانی‌هویت فردی و اجتماعی در فرد ما را ناچار به این کار می‌کند. در واقع هویت از ویژگی‌هایی برخوردار است که حاکی از پیوند میان هویت فردی و هویت اجتماعی است. وود وارد در کتاب «به پرسش گرفتن هویت» این ویژگی‌ها را چنین برمی‌شمارد:

۱. هویت مربوط است به نگاه من به خودم و نگاه دیگران به من.
  ۲. هویت فرد و جامعه را به هم وصل می‌کند.
  ۳. هویت از خلال تفاوت‌ها و تشابهات مشخص می‌شود.
  ۴. هویت هم پذیرش فعالانه نقش توسط ما و هم تنش میان عمل بشری و ساختارهای اجتماعی را دربرمی‌گیرد.
  ۵. هویت‌ها یگانه و چندگانه هستند.
  ۶. هویت‌ها را می‌توان ثابت، سیال و متغییر در نظر گرفت (Woodward, 2000: 9-12).
- هویت اجتماعی را می‌توان نوعی خودشناسی فرد در رابطه با دیگران دانست. این فرایند مشخص می‌کند که شخص از لحاظ روان شناختی و اجتماعی کیست و چه جایگاهی دارد. به بیان دیگر، فرایند هویت سازی این امکان را برای هر کنش گر اجتماعی فراهم می‌سازد تا برای پرسش‌های بنیادی معطوف به کیستی و چیستی خود، پاسخی مناسب و قانع کننده پیدا کند (گل محمدی، ۱۳۸۳: ۱۹۲). جامعه‌شناسی در بحث از هویت به نوعی طبیعی بودن آن را زیر سوال می‌برد و آن را نتیجه و ناشی از فرایندها و عوامل اجتماعی می‌داند، یعنی سوپه اجتماعی و تاریخی هویت را برجسته می‌کند. به‌طور کلی در جامعه‌شناسی درباره هویت می‌توان پرسش‌ها و ایده‌های کلی زیر را استخراج کرد.

الف) هویت برساخت‌های اجتماعی است. کیفیتی ثابت یا ذاتی نیست بلکه ساخته می‌شود و سپس در تعامل با دیگران تغییر می‌کند. در زندگی روزمره هویت را پدیده‌ای به شمار می‌آوریم که در ابتدای کودکی شکل گرفته و تثبیت شده است. اما در مقابل جامعه‌شناسی، هویت را پدیده‌ای منعطف و تغییر پذیر می‌داند که روابط اجتماعی و دیگران آن را شکل داده‌اند. چنین نگرشی به این معناست که دریافت ما از اینکه چه کسی هستیم بر پایه پیوند میان نگرش ما نسبت به هویت خودمان و نگرش دیگران نسبت به هویت ما شکل می‌گیرد. به علاوه هویت یابی فرایند مستمری است که طی آن فرد در طول حیاتش تصور خود را از چه کسی بودن از طریق رابطه با دیگران در خود پروراند و پالایش می‌کند. در یک جمله هویت یک توافق است.

ب) دوم اینکه هویت توأم با احساس تعلق است. بخش جدایی ناپذیر آگاهی ما از اینکه چه کسی هستیم از عضویت در گروه‌های اجتماعی ناشی می‌شود که از اعضای شبیه به یکدیگر تشکیل شده‌اند. احساسمان نسبت به اینکه چه کسی هستیم به شکل جدایی ناپذیر به احساس تعلقمان به یک پدیده اجتماعی بزرگتر از ما پیوند خورده است. این تعلق می‌تواند شکلی از عضویت آشکار داشته باشد یا نه. سازوکارهای مختلفی که می‌توان نام آن‌ها را استراتژی‌های تعلق نام گذاشت، تعلق را به هویت پیوند می‌دهند.

ج) مسأله هویت به تفاوت ما با دیگران نیز مربوط می‌شود: بخشی از دانستن اینکه چه کسی هستیم دانستن این است که چه کسی نیستیم.

د) از آنجا که هویت اکتسابی و آموختنی است انعطاف پذیر نیز هست و در برخی از جوامع انعطاف پذیرتر از دیگر جوامع است. اگر هویت کسانی را که در جوامع مدرن زندگی می‌کنند با هویت آنهایی که برای مثال در قرن ۱۹ زندگی می‌کردند مقایسه کنیم می‌توان گفت که احتمالاً هویت انسان مدرن چندپاره است و سریع‌تر تغییر می‌کند (ابراکرامبی، ۱۳۸۸: ۸۸-۸۵).

یکی از اساسی‌ترین وجوه هویت‌های مدرن این است که عوامل هویت بخش متکثر گشته‌اند. در میان نظریه پردازان هویت استدلال بر این است که مدرنیته جایگاه طبقاتی افراد (قرار گرفتن در نظام تولید خاص) را به عنوان یکی از عوامل اصلی هویت بخش مطرح کرده است. در عین حال با تعمیق مدرنیته و قرار گرفتن در آنچه پست مدرنیسم یا مدرنیته متاخر خوانده می‌شود ویژگی‌هایی از زندگی روزمره مانند مصرف افراد نقشی موثر در فرایند هویت بخشی ایفا می‌کنند. در یکی از آگهی‌های تجاری جمله معروف دکارت یعنی من فکر می‌کنم، پس هستم

دستاویز این شعر فرار گرفته بود که من خرید می‌کنم، پس هستم. مشاهده می‌شود که هویت‌های مدرن تا چه حد از انگاره‌های انتسابی سنتی فاصله گرفته‌اند و سیال گشته‌اند تا بدان جا که کنشی روزمره چون مصرف امروزه یکی از عوامل اصلی هویت بخش معرفی می‌شود.

روانشناسان اجتماعی و جامعه‌شناسان و به‌طور کلی عالمان علوم اجتماعی می‌خواهند بر این واقعیت تأکید می‌کنند که احساس هویت به واسطه دیالکتیک میان فرد و جامعه شکل می‌گیرد. هویت کم و بیش در نگرش‌ها و احساسات افراد نمود می‌یابد ولی بستر شکل‌گیری آن زندگی جمعی است. «جرج هربرت مید» را از این حیث می‌توان پرچمدار نظریه هویت اجتماعی دانست که فرایند دستیابی فرد به احساس و برداشتی کامل از خویشتن را بررسی می‌کند. از نظر مید، هر فرد هویت یا خویشتن خود را از طریق سازماندهی نگرش‌های فردی دیگران در قالب نگرش‌های سازمان یافته اجتماعی یا گروهی شکل می‌دهد» (گل‌محمدی، ۱۳۸۳: ۱۹۲).

به‌طور کلی می‌توان گفت که مفهوم هویت یک مفهوم لغزنده است که غالباً استفاده می‌شود و کمتر تبیین و تعریف می‌شود. تعریف این مفهوم از یک رشته به رشته دیگر متفاوت است، برخی از افراد تمایل دارند تا واژه هویت را به جای «خود» به کار بگیرند که به‌طور نسبی در طول زمان تثبیت می‌شود. از نظر ساختارگرایان اجتماعی معتقدند که سطحی از هویت‌ها برای زنان و دختران بیشتر از پسران و مردان است (Litosseliti, 2002: 5-6).

#### ۴. هویت جنسیتی

در یک طبقه بندی می‌توان تعاریف مربوط به هویت جنسیتی را به دو دسته ذات‌گرایان و معتقدان به شکل‌گیری اجتماعی هویت تقسیم کرد. ذات‌گرایان معتقدند: جهت‌گیری جنسی هر کس هسته اصلی هستی اوست و گرایش‌های جنسی مختلفی در طول تاریخ و فرهنگ‌های گوناگون وجود داشته است. برخی نظیر بوهان هویت جنسی را با جنسیت و گرایش جنسی یعنی اینکه احساسات عاطفی شخص معطوف به کدام جنس است، همسان می‌پندارند (بوهان، ۱۹۹۶). در برابر آن‌ها معتقدان به شکل‌گیری اجتماعی، گرایش‌های جنسی گوناگون را به همان گونه که ما آن‌ها را درک می‌کنیم، رهاورد درک تاریخی و فرهنگی ویژه‌ای به شمار می‌آورند و آن‌ها را همه شمول و بعد تغییرناپذیر تجربه انسانی نمی‌دانند (جت،

۱۹۹۸). هویت جنسیتی بازتاب ویژگی‌ها، کارکردها و احساس مردانگی یا زنانگی فرد است که از بدو تولد در فرایند مشاهده، یادگیری، جامعه پذیری، ارتباط و تعامل با دیگران شکل می‌گیرد و یک فرد خود را به عنوان زن یا مرد می‌شناسد و دیگران نیز وی را بدان شکل پذیرا هستند. به عبارت دیگر، آن بخش از رفتارها و نگرش‌های فرد نسبت به جنسیت خویش که تحت تاثیر شرایط فرهنگی و اجتماعی شکل می‌گیرد. برای اینکه فردی را زن یا مرد بدانیم حداقل تجمیع و تعادل بین دو نوع ویژگی لازم است: اول ویژگی‌های جسمانی - ظاهری، دوم ویژگی‌های شخصیتی - رفتاری. در نوع اول، ژنتیک، ارث و عوامل زیستی و بیولوژیکی بسیار تاثیرگذارند که غالباً انتسابی و غیرارادی اند و در نوع دوم عوامل فرهنگی - اجتماعی که غالباً اکتسابی و ارادی و حاصل برهمکنش‌های جمعی و نقش اند.

ادبیات ناظر بر هویت جنسیتی حاکی از آن است که احساس هویت زنان (شوارتز و لاوز، ۱۹۷۹)، خلاقیت ادبی زنان (گیلبرت، ۱۹۷۹)، ارزش‌ها و منافع بنیادین زنان (ادیک، ۱۹۸۲)، اشکال دآوری و ارزشی (گیلیکان، ۱۹۸۲) متفاوت از مردان بوده و درک و شناخت آن‌ها از واقعیت اجتماعی به واقع متمایز از مردان است.

## ۵. فمینیسم و هویت سیال

سیر ارائه مباحث در این مقاله، با طرح و بررسی پایه‌های نظری و مفهومی، این نتیجه را به دست می‌دهد که نسبت به تعریف هویت، مسأله بودگی هویت رویکردهای جامعه‌شناسانه و روانشناسانه مختلفی وجود دارد که قدر مشترک همه آن‌ها ضرورت توجه به مفهوم هویت و مسأله بودگی آن در دوران پساصنعتی و بویژه در دوران معاصر است که مدرنیته دیالکتیک محلی و جهانی را برای همگان به طرفه العینی و از طریق ابزارها و رسانه‌های مدرن فراهم می‌سازد (گیدنز، ۱۳۷۸: ۷۶-۷۹). اما این سؤال که فمینیسم در این مسأله و تعریف مسأله چه سهمی دارد، آیا این جنبش زنانه و کاملاً جنسیتی در تعریف این مسأله ذی نفع است یا طرح آن. به عبارت دیگر فمینیسم در تعریف هویت بیشتر سود را برده است یا در طرح مسأله بودگی هویت. به نظر می‌رسد که فمینیسم از هر دو بعد سود جسته است. فمینیسم این مفهوم پیچیده روانشناسی و اجتماعی را به سان چاقوی دولبه ای مطرح کرده است که هم تعریف آن را در راستای منافع و مصالح خود قرار داده است و هم مسأله بودگی آن را. شاید اشکال عمده به رویکرد فمینیست‌ها را بتوان طرح این مسأله تنها در دیالکتیک و تعامل مردان و زنان

دانست. به باور فمینیست‌ها نوع تصور و انگاره ذهنی که زنان از خود دارند یا ناشی از نظام پدرسالاری است (سیمون دوبوار)، نظام سرمایه داری (به تبع مارکس) می‌دانند در حالی که حتی در یک گروه و جامعه زنان فارغ از هر گونه حضور و فعالیت مردان، مشکل هویت همچنان پابرجاست. مشکل دیگر عدم تفاهم و فهم یکسویه از هویت در میان فمینیست‌ها، هیچ مخرج مشترکی را در این جنبش به تصویر نمی‌کشد و این امر نیز به نوبه خود مسأله بودگی هویت را چندان برای اعضای این جنبش ملموس نمی‌کند.

مباحث مربوط به زنان، هویت جنسیتی، شکل‌گیری و تغییرات آن از جمله حوزه‌هایی است که در سال‌های اخیر گسترش بسیاری در محافل آکادمیک و سیاسی-اجتماعی یافته است. این امر تا حدود زیادی بازتاب دگرگونی در خود زندگی اجتماعی است که باعث شده تفاوت‌های از پیش برقرار شده بین هویت و شیوه‌های نگرش و شیوه‌های رفتار نوعی زن و مرد، در پرتوی تازه‌ای نگریسته شود. این دگرگونی‌ها بر بسیاری از نهادهای اجتماعی دیگر، رفتار جنسی و زندگی خانوادگی تاثیر گذاشته و می‌گذارد. یکی از جنبه‌های این تغییرات به تاریخ شکل‌گیری جنبش‌های طرفداری از حقوق زنان در کشورهای مختلف مربوط می‌شود. نخستین جنبش‌ها که بطور فعالانه سازمان یافتند، بلافاصله در دوران پس از انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ میلادی پیدا شدند. در قرن نوزدهم این جنبش‌ها در کشورهای مختلف و از جمله ایالات متحده گسترش یافت (گیدنز، ۱۳۷۹: ۲۱۳).

بعدها این جنبش‌ها به نام جنبش‌های فمینیستی معروف شدند و به سه گروه اصلی فمینیسم لیبرال، مارکسیست و رادیکال تقسیم می‌شوند. اما کاستلز جوهر اصلی همه آن‌ها را، بازتعریف هویت زنانه می‌داند (ر.ک: کاستلز، ۱۳۸۰).

فمینیسم بر این اعتقاد است که تفاوت‌های قابل مشاهده میان گروه‌های جنسیتی ذاتی نیست و بلکه نتیجه فرآیند هویت‌یابی و جامعه‌پذیری است. تفاوت‌های رفتاری میان گروه جنسیتی دختران و گروه جنسیتی پسران، از همان بدو تولد منجر به خودآگاهی و هویت‌مندی آنان در دو گروه متمایز جنسیتی (اجتماعی) می‌شود که الزامات رفتاری خاصی را برای افراد هر جنس به دنبال می‌آورد و صرفاً فرهنگی و اجتماعی است و این الزامات از شکوفایی کامل ظرفیت‌های انسانی زنان جلوگیری می‌کند (ر.ک: آبوت، ۱۳۸۰). بر این مبنا باید اذعان داشت که مفهوم جنسیت ناظر بر هویتی اجتماعی بوده و وجه تجربی آن در زندگی اجتماعی، مبنای شکل‌گیری گروه‌های جنسیتی است.

برخی معتقدند که جنبه‌هایی از زیست‌شناسی انسان از هورمون‌ها تا کروموزوم‌ها و از اندازه مغز تا ژن‌ها، موجب تفاوت‌های رفتاری بین زنان و مردان هستند. بدین معنا که واکنش‌ها و تجارب زنان و مردان با توجه به هورمون‌های پیش از تولد، دوره‌ی نوجوانی و بلوغ و در طول بزرگسالی متفاوت است. به‌عنوان مثال، تفاوت‌های جنسی در سطح هورمون پیش از تولد، موجب تفاوت‌های جنسی در بنیادهای عصبی مغز می‌شود و باعث می‌شود که آستانه جهت برخی رفتارها برای دخترها و بعضی رفتارها برای پسرها پایین‌تر باشد. طبق این دیدگاه، سطح بالایی از آندروژن‌ها پیش از تولد، مغز را مردانه می‌سازد؛ به نحوی که برای برانگیختن رفتار جنسی، نمادی مردانه مثل بازی با اتومبیل و کامیون، محرک ضعیف‌تری نیاز است و برای برانگیختن رفتار جنسی نماد زنانه مثل عروسک‌بازی، محرک قوی‌تری نیاز است.

این دیدگاه به شدت آماج انتقاد فمینیست‌ها قرار گرفته است و بسیاری از آنان می‌کوشند تفاوت‌ها را تا حد امکان به جنبه محیطی و فرهنگی بازگردانند. استفانی گرت، صاحب‌نظر فمینیست، در انتقاد از این دیدگاه می‌گوید: پژوهش‌های انجام‌شده در زمینه تفاوت‌های جنسی بر اساس مطالعه درباره حیوانات بوده است و پژوهشگران این واقعیت را در نظر نگرفته‌اند که بشر از نظر امکان ایجاد تغییر در محیط و وضعیت خود کاملاً با حیوانات متفاوت است. به اعتقاد وی، پذیرش «ذات‌باوری بیولوژیک» با منافع زنان و مردان ناسازگار است (گرت، ۱۳۷۹: ۳۰-۱۸).

تلاش و فعالیت عمده فمینیست‌ها بویژه رادیکال فمینیست‌ها در راستای تبیین و تشریح و مستندسازی رد اندیشه ذات‌گرایانه تفاوت‌های مردان و زنان بوده است، البته راهکارهای مختلفی را نیز ارائه داده‌اند که در برخی خود فمینیست‌ها از سوی دیگرهمتایان شان به مرد زدگی متهم می‌شوند، چرا که شاخص کمال و تکامل زن را در دست یافتن به هویت مردانه بازتعریف می‌کنند. برخی دیگر جامعه‌اندروژنی را به‌عنوان راه حل برون رفت بیان می‌کنند. از نظر این گروه افراد رفتارهای متناظر با گروه جنسی خود را هم می‌آموزند و هم تشویق می‌کنند. در این رویکرد نظریه زیست‌شناختی تفاوت جنسی، ساخته و پرداخته اجتماع و در خدمت منافع گروه‌های مسلط جامعه است. آن‌ها معتقدند که روابط میان زنان و مردان در حوزه‌های کار، سیاست و خانواده، الگوی نابرابری جنسیتی را بازتاب می‌دهند. بنابراین جهان اجتماعی، پدیده‌ای جنسیتی است. احساسات، تمایلات، رفتارها، نقش‌های اجتماعی، حرفه‌ها و

تمامی نهادهای زنانه یا مردانه، یا مناسب مردان یا زنان تعریف شده‌اند (ر.ک: تانگ، ۱۳۸۷: بخش فمینیسم رادیکال).

اندیشمندان پساتجددگرا و فمینیست‌های پست‌مدرن نیز با به کار گرفتن کلمه‌ی برساخته درباره‌ی هویت، این عقیده را مطرح کرده‌اند که هویت معنایی ثابت و جوهری ندارد، بلکه با مجموع‌های از روابط اجتماعی افراد معنا می‌یابد و بازتاب نگرشی است که دیگران نسبت به فرد دارند. طبق این دیدگاه، هویت‌ها ناپایدار و سیال‌اند و انسان‌ها تحت شرایط فرهنگی، جغرافیایی و تاریخی و تحت تأثیر عوامل تصادفی، هویت‌هایی می‌یابند (رفعت جاه، ۱۳۸۷: ۵۶). بدین معنا که تصویر زن و مرد از خود، به منزله عضو از یک جنس خاص، تحت تأثیر عوامل فرهنگی و اجتماعی در حال تغییر مداوم است و نمی‌توان تعریف ثابتی از هویت جنسی ارائه داد. بنابراین تمام مرزهایی که تاکنون مرز زنانگی و مردانگی شناخته می‌شد، شکننده و نیازمند بازتعریف مستمر است.

حقیقت آن است که پژوهش‌های فمینیستی ابعاد ناشناخته‌ای از فرآیند شکل‌گیری هویت را برای ما روشن کرده است، اما فمینیست‌ها با مصادره به مطلوب، کوشیده‌اند تا از ویژگی سیالیت هویت، ضرورت بازسازی آن بر اساس نگرش فمینیستی را نتیجه بگیرند. علاوه بر این، هویت را برساخته اجتماع دانستن، می‌تواند به معنای نادیده گرفتن نقش عاملیت فردی در ساخت هویت باشد. انسان‌ها به خلاف آنچه برخی جامعه‌شناسان می‌گویند، اشیای منفعل و دریافت‌کنندگان بی‌چون و چرای برنامه‌ریزی جنسیتی نیستند و خود نیز در ساختن هویت اجتماعی‌شان بر اساس انتخاب آگاهانه اقدام می‌کنند. از این رو، هویت را می‌توان نتیجه تعامل عوامل تکوینی و اجتماعی و عاملیت فردی دانست (گیدنز، ۱۳۷۳: ۱۵۳).

### نتیجه‌گیری

با مطالعه تاریخچه و اندیشه‌های فمینیستی این نتیجه فی‌الجمله حاصل می‌شود که تمام اندیشه‌ها و افکار فمینیستی در قالب‌ها و مفاهیم مختلف در راستای تغییر و تبیین نوع جدیدی از هویت است که فارغ از جنس می‌باشد. شعارهایی چون برابری آموزشی، فرصت یکسان در بازار کار، برابری حقوق و دستمزد، ارزش کار خانگی، مادریت اجتماعی و مادریت طبیعی، کتمان احساسات متفاوت مردان و زنان و تأیید تأثیر احساسات و درک زنان و مردان از محیط، جغرافیا، فرهنگ، آداب و رسوم و حتی نظام ساختاری حاکم و... همگی حاکی از این مسأله



است که فمینیسم تداوم هویت سنتی زنان را به چالش بکشد و آن را نه متأثر از جنس بیولوژیکی بلکه متأثر از مختصات معین تاریخی و اجتماعی بداند. در چنین نگاهی هویت نه یک امر ثابت بلکه واقعیتی پویا، متغییر و فاقد تداوم زمانی و مکانی است. هویت سیالی که به تبع خود تحیر در نقش‌ها، عدم تداوم حقوق و آموزش را در پی خواهد داشت. اما اگر از این دریچه به موضوع پردازیم که مسأله آغازین فمینیسم، به چالش کشاندن و رهایی بخشی هویت از ساختارهای خشک، مداوم و متعصبانه بوده است، قطعاً گفتمان پست مدرن بیشترین کمک را به فمینیسم داشته و حق خواهی خود را به این گفتمان ادا کرده است، اما این شائبه نیز وجود دارد که شاید در فضای پست مدرن ناگزیر از این باور باشیم که در چنین فضایی فمینیسم را یارای نفس کشیدن نیست و مرگ فمینیسم در راه است. چرا که پست مدرن نه تنها هویت، بلکه هر فراروایت تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را به چالش کشیده است و به نظر می‌رسد که فمینیست‌ها حرف تازه‌ای برای گفتن نداشته باشند.

## فهرست منابع

### الف) منابع فارسی

- ابراکرمی، نیکولاس (۱۳۸۸). *درآمدی بر جامعه‌شناسی*، ترجمه‌های جلیلی، تهران: نشر نی، تهران: اعزازی، شهلا (۱۳۹۰). *دگرگونی در نقش زنان*، تهران: نشر علم.
- آبوت، پاملا (۱۳۸۰). *جامعه‌شناسی زنان*، ترجمه منیژه نجم عراقی، تهران: نشر نی.
- تانگ، رزمی (۱۳۹۱). *درآمدی جامع بر نظریه‌های فمینیستی*، ترجمه منیژه نجم عراقی، تهران: نشر نی.
- تفتازانی، سعدالدین (۱۴۰۸ق). *شرح العقائد النسفیة*، تحقیق محمدعبدنادر ورویش، قاهره: مکتبه الکلیات الازهریه.
- جگر، آلیسون (۱۳۷۵). «چهار تعلق از فمینیسم»، ترجمه س. امیری، *مجله زنان*، شماره ۲۸، صص ۴۸-۵۲.
- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۱). *هویت اجتماعی*، ترجمه تورج یارمحمدی، تهران: نشر شیرازه.
- رفعت‌جاه، مریم (۱۳۸۷). *تأملی در هویت زن ایرانی*، تهران: نشر دانشگاه تهران.
- صدیق سروستانی، رحمت‌اله و ابراهیم حاجیانی (۱۳۸۷). «مطالعه تجربی منابع هویت در ایران»، *فصلنامه مطالعات ملی*، سال نهم، شماره ۲، صص ۳۱-۵۲.

- عبدالهی، محمد و امید قادرزاده (۱۳۸۸). «هویت جمعی غالب کردها در کشورهای ایران و عراق»، نامه علوم اجتماعی، دوره ۱۷، شماره ۳۶، صص ۲۶-۱.
- کاستلز، مانوئل (۱۳۸۰). عصر اطلاعات، اقتصاد، جامعه و فرهنگ، قدرت هویت، جلد دوم، ترجمه حسن چاووشیان، تهران: انتشارات طرح نو.
- گرت، استفانی (۱۳۷۹). جامعه شناسی جنسیت، تهران: نشر دیگر.
- گل محمدی، احمد (۱۳۸۳). جهانی شدن، فرهنگ، هویت، چاپ سوم، تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۳). جامعه شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۷). تجدد و تشخیص: جامعه و هویت شخصی در عصر جدید، ترجمه ناصر موفقیان، چاپ پنجم، تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴). چشم اندازهای جهانی، ترجمه محمدرضا جلالی پور، چاپ دوم، تهران: انتشارات طرح نو.
- ویلفورد، ریک و دیگران (۱۳۸۵). مقدمه ای بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه محمد قائد، تهران: نشر مرکز.
- هولمز، ماری (۱۳۸۷). جنسیت و زندگی روزمره، ترجمه محمدمهدی لیبی، تهران: نشر نقد افکار.

#### ب) منابع انگلیسی

- Altio, Liris & J. Mills, Albert (2002). **Gender, Indetity and the Culture of Organzations**, Rouldege, London.
- Buckingham-Hatfield, Susan (2002). **Gender and Environment**, Rouldege, London.
- K. Stoll, Anita, Dawn L. Smith (2000). **Gender, Identity, and Representation in Spain's Golden Age**, Associated University Press, London.
- L. Madsen, Deborah (2000). **Feminist Theory and Literary Practice**, Pluto press, London.
- Litosseliti, Lia & Sunderland, Jane (2002). **Gender Identity and Discourse Analysis**, John Benjamins Publishing Company, Amesterdam.
- Tam, Kwok-kan; Gender (2010). **Discourse and the Self in Literature: Issues in Mainland China**, the Chines University Press of Honk Gong.